

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Martyrs

جانبازان

فریبرز سنجری
۱۷ سپتمبر ۲۰۱۸

به یاد رفیق بیژن هیرمن پور

خبر مرگ نابهنگام رفیق بیژن هیرمن پور را در شرایطی شنیدم که غم و اندوه کشتار زندانیان سیاسی دهه ۶۰ را در دل داشتم. هنگام دریافت این خبر، در هالند در مراسم یادبود شهدای این دهه که به دست رژیم جمهوری اسلامی به خاک و خون کشیده شدند، بودم. خبر، بس ناگوار و غیر قابل انتظار بود. به رغم این که نسل ما به قول شاملو "در آستانه" قرار دارد اما اصلاً مرگ نابهنگام بیژن به ذهن خطور نمی کرد، به خصوص که تا جایی که اطلاع داشتم او با بیماری مهم و غیر قابل علاجی هم درگیر نبود.

حدود ۴۷ سال می شد که بیژن را می شناختم. اولین بار در مرداد [اسد] سال ۱۳۵۰ در اتاق شماره ۵ زندان اوین (اوین قدیم) با وی آشنا شدم. در آن زمان او نسبت به اغلب زندانیان سیاسی که یا مثل خود من ۱۸-۱۹ ساله بودند و یا اوایل دهه بیست خود را می گذراندند، سنأ بزرگتر و با تجربه تر بود. در همان برخورد اول معلومات بالا، دید جامعه شناسانه و اطلاعات گسترده تاریخی بیژن در حین نابینا بودن و این که به مارکسیسم - لنینیسم مجهز بود هر فردی به خصوص رفقای متعلق به چریکهای فدائی خلق را مجذوب وی می ساخت. امروز دیگر آشکار است که برخورداری از معلومات سطح بالا در زمینه مسایل تاریخی مربوط به ایران و جهان گرفته تا ادبیات و غیره، مسلط بودن به زبان انگلیسی و اشراف به مارکسیسم - لنینیسم مشخصه تعداد زیادی از رفقای گروه احمدزاده بود، از رفقاء علیرضا نابدل، بهروز دهقانی، بهمن آژنگ و چنگیز قبادی گرفته تا بنیانگذاران چریکهای فدائی خلق یعنی رفقاء امیر پرویز پویان، عباس مفتاحی و مسعود احمدزاده. این واقعیت را ما در وجود بیژن در زندان می دیدیم. چون در همان زندان متوجه شدم که رفیق بیژن از طریق رفیق مسعود احمدزاده با این گروه در ارتباط بوده و در کارهای مطالعاتی و پژوهشی رفقای گروه احمدزاده به منظور دست یابی به مشی و راه درست مبارزه در ایران، شرکت داشته و در همین رابطه برخی از کتابهای مارکس و انگلس را هم ترجمه کرده است.

نابینا بودن بالطبع زندگی بیژن را با دشواری هائی مواجه ساخته بود ولی همین امر قدرت تمرکز بالائی به وی داده بود. به یاد دارم که در همان زندان، رفقاء گاه با مهره هائی که از خمیر نان درست کرده بودند به بازی شطرنج یا تخته نرد مشغول می شدند. بیژن در بازی تخته شرکت می کرد و چنان حرکت مهره های خودش و حریفش را در ذهن ثبت می کرد که حتی اگر رفیقی محض شوخی مهره ای را به نادرست حرکت می داد، بیژن فوراً می گفت که نه این مهره فلان جا بود و نه جایی که تو می گوئی! و به این ترتیب مچ حریفش را می گرفت. رفقاء گاه برنامه ۲۰ سؤالی هم

برگزار می کردند. در این بازی بیژن سعی می کرد با انتخاب شخصیت ها و رویداد های سیاسی و تاریخی به عنوان سؤال به این بازی، بار آموزشی بدهد. مثلاً یک بار که نوبت من بود و می بایست با پرسشهایم به سؤال طرح شده برسم، روبسپیر یکی از رهبران انقلاب کبیر فرانسه را به عنوان موضوع این بازی انتخاب کرده بود.

به دو خاطره نیز از آن دوران اشاره کنم. یکی مربوط به بازجویان است که هر از چند گاهی به اتاق زندانیان می آمدند و زندانیان را مورد توهین و تحقیر قرار می دادند. در میان بازجوها حسین زاده از همه بی چاک و دهان تر بود و مثل نقل و نبات فحاشی و توهین می کرد. یک روز که به اتاق شماره ۵ آمده بود، بیژن و دو زندانی دیگر که آنها نیز اصفهانی بودند یعنی مهدی سامع و ابوالحسن خطیب را صرفاً به خاطر همشهری بودنشان با متلک پرانی هایش مورد آزار قرار داد. به بیژن گفت که شما خانوادگی وضعتان "خراب" است چرا برادرت رفته امریکا و به جای برگشتن و خدمت به کشورش دارد آنجا خوش می گذراند. شکی نیست که همه اراجیف آن مهره ساواک فاقد ارزش بودند و تنها برای خرد کردن اعصاب زندانیان گفته می شد.

خاطره دیگر، دیدن دوردور رفیق مسعود احمدزاده از پنجره مشرف به حیاط اوین و صحبت در مورد وی با بیژن بود. در این مورد لازم است توضیح دهم که اتاق شماره ۵ در اوین از دو طرف پنجره داشت. یعنی مستطیلی بود که یک ضلعش را دیوار و ضلع دیگرش را درب اتاق تشکیل می داد. در دو ضلع طولانی تر این مستطیل، پنجره هایی قرار داشتند که از یک طرف به محوطه بیرونی اوین و از طرف دیگر به حیاط اوین که بین این ساختمان و سلول های انفرادی واقع شده بود، دید داشت. یکی از سرگرمی های زندانیان این بود که از قسمت هایی از پنجره که می شد داخل حیاط را دید، آنجا را نگاه می کردند تا ببینند چه کسی را نگهداران به بازجویی می برند و یا از بازجویی بر می گردانند. یک روز که من همراه با یکی از زندانیانی که در مشهد دستگیر شده بود از پنجره اتاق، حیاط را نگاه می کردیم، او فردی که نگهداران داشت از بازجویی به سلولش برمی گرداند و چشمبند هم به چشمانش زده بودند را شناخت و به من گفت نگاه کن، او مسعود احمد زاده است. من قبل از دستگیری نام مسعود احمدزاده را به عنوان رفیقی بسیار ارزشمند و یکی از تئوریسین های چریکهای فدائی خلق شنیده بودم. در توصیف اهمیت رفیق مسعود، رفیق عباس مفتاحی که من با وی در ارتباط بودم با ابراز تأسف از دستگیری او یادآوری کرده بود که مسعود احمدزاده یک نابغه و تئوریسین بزرگ ما بود.

با هیجان ناشی از دیدار غیر مترقبه ای که با چنان رفیقی هر چند از راه دور و به صورت یک طرفه – چون همانطور که اشاره کردم مسعود روی چشمانش چشمبند داشت- دست داده بود پیش بیژن رفتم و به او گفتم می دانی از پنجره چه کسی را دیدم؟ تئوریسین کبیر چریکهای فدائی خلق، مسعود احمدزاده را دیدم. بیژن فوراً حرف مرا قطع کرد و با تجربه و دور اندیشی که داشت آهسته به من گفت: "دیگه جایی چنین حرفی را تکرار نکن!". این موضوع را پیشاپیش توضیح دهم که در آن سالها رسم چنین بود که زندانیان تنها در محدوده ای که ساواک از وضع آنها مطلع بود، با همدیگر صحبت می کردند. اما اگر افراد به هم اعتماد می کردند، بحث ها فرا تر از این هم پیش می رفت. از نظر من بیژن انسانی شریف و رفیق قابل اعتمادی بود. بیژن نیز نسبت به من همچون بقیه رفقای که از مقاومت آنها در زیر شکنجه مطلع بود، اعتماد داشت. به هر حال در ادامه آن صحبت که بیژن گفت که دیگر در مورد مسعود با کسی صحبت نکنم او توضیح داد که مسعود الان در زندان، اسیر دست شکنجه گران است و حرفی که تو در مورد او می زنی اگر پخش شده و به گوش بازجوها برسد به ضرر او خواهد بود. او به حرفهایم در این مورد ادامه داد و گفت من خودم در بیرون با مسعود در ارتباط بودم و وقتی بازجو در مورد او از من سؤال کرد برای این که به اهمیت مسعود پی

نبرند ، گفتیم او پیش من می آمد و سؤالاتی از من می کرد و من به آنها پاسخ می دادم. بیژن به این طریق سعی کرده بود از حساسیت ساواک نسبت به رفیق مسعود جلوگیری کند.

بیژن حدود یک ماه قبل از رستاخیز سپاهک در ارتباط با یکی از نزدیک ترین رفقایش به نام جلال نقاش دستگیر شده بود. او برای من تعریف کرد که برادر جلال نقاش ساواکی بود و از رفتار و صحبت های جلال متوجه شده بود که او درگیر فعالیتهای ضد رژیم شده است. در نتیجه موضوع را به ساواک اطلاع می دهد و از ساواک می خواهد که برادرش را دستگیر کنند تا پس از کسب اطلاعاتش امکان آزادی وی به وجود آید. بیژن تا به آن حد به جلال نقاش اعتماد کرده بود که او را به رفیق مسعود هم معرفی کرده بود. جلال نقاش پس از دستگیری با تأکيدات برادرش تن به همکاری با ساواک می دهد و بیژن را هم لو می دهد. بنابراین تقریباً تمام فعالیتهای بیژن که جلال نقاش از آنها مطلع بود و بازجویان ساواک می بایست با توسل به شکنجه بیژن به آنها دست یابند را ساواک می دانست و به همین دلیل هم اعترافات جلال نقاش جایی برای انکار بیژن باقی نگذاشته بود. بیژن هر چند مورد شکنجه - به صورتی که در زندانهای شاه علیه زندانیان سیاسی ، به خصوص بعد از آغاز مبارزه مسلحانه در ایران به کار می رفت ، چون شلاق، سوزاندن بدن و غیره - قرار نگرفته بود ولی با توجه به نابینائی اش پروسه بازجویی و یا قرار دادن او در سلول، خود شکنجه بزرگی برای وی بود. این را هم اضافه کنم که بعدها در بیرون از زندان بیژن متوجه می شود که جلال نقاش از ترس عواقب خیانتی که کرده بود با کمک ساواک ، نام و هویت جعلی برای خود درست کرده و زندگی جدیدی برای خود ترتیب داده بود.

در اوین محل زندانیان را مرتب تغییر می دادند. من هنوز در همان اتاق شماره ۵ اوین بودم که بیژن را از آنجا بردند. پس از آن دیگر اطلاعی از او نداشتم تا بعدها شنیدم که او را بعد از حدود یکسال از زندان آزاد کرده اند. دومین بار بیژن را پس از قیام بهمن به طور اتفاقی در میان جمعیتی که در جلو دانشکده فنی دانشگاه تهران که سازمان چریکهای فدائی خلق ایران آن را به عنوان ستاد خود انتخاب کرده بود، دیدم. پس از حال و احوال خواستم که حتماً هم دیگر را ببینیم و او هم ابراز خوشحالی کرد. من در دیماه [جدی] سال ۱۳۵۷ پس از آن که درب های زندانهای شاه با قدرت توده ها گشوده شد ، با آخرین دسته از زندانیان سیاسی از زندان آزاد شده و با توجه به این که از طرف سازمان چریکهای فدائی خلق به سراغم آمدند، از فردای روز آزادی در ارتباط با آن سازمان قرار گرفته و مشغول کار شدم، با این هدف که هم به وظایف مبارزاتی که در آن شرایط تاریخی مطرح بود پاسخ دهم و هم از نزدیک از واقعیت سازمان اطلاع پیدا کنم. به همین دلیل هم در روزهای باز گشائی ستاد فنی در آنجا بودم و سرم شدیداً مشغول بود و از این رو تا مدتی نتوانستم به سراغ بیژن بروم. کار از نزدیک با سازمان چریکهای فدائی خلق ایران که مدعی بود تداوم همان سازمان قبلی دوره شاه می باشد و آگاهی از وجود افراد سازشکار و غیر فدائی در رأس این سازمان و مشاهده برخورد های غیر دمکراتیک آنان که حتی امکان فعالیت رفقای معتقد به نظرات رفیق مسعود احمدزاده را در درون آن سازمان سلب کردند، باعث شد که سریعاً به همکاری با آنان پایان دهم. در این شرایط با دو تن از رفقاء (زنده یاد محمد حرمتی پور و رحیم کریمیان) به دیدار بیژن در مبارکه اصفهان که وی با همسر و فرزند کوچکش در آنجا زندگی می کرد، رفتیم. با توجه به این که سازمان مذکور (سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بعد از قیام بهمن) برای مقابله با خط اصیل چریکهای فدائی خلق ایران، ظاهراً خود را طرفدار نظرات رفیق جزنی جلوه می داد ، در این دیدار بحث ما با بیژن بیشتر روی تفاوت نظرات جزنی و احمدزاده دور زد. تلاش ما این بود که وی را در جریان تحولاتی که در این سالها در درون سازمان و زندانها رخ داده بود و بیژن از آنها بی اطلاع بود قرار دهیم. در همین رابطه من به اتفاق دو

رفیق همراه او را در جریان پروسه ای که در زندان و داخل سازمان گذشته و منجر به آن شده بود که کسانی به طرفداری از خط جزنی در مقابل طرفداران احمدزاده قرار بگیرند قرار دادیم.

بعد از این که ما طرفداران تئوری مبارزه مسلحانه، به تشکیل مجدد چریکهای فدائی خلق اقدام کردیم پرداختن به میرترین مسأله جنبش در آن مقطع - که تحلیل اوضاع جدید در جامعه پس از قیام بهمن و تعیین ماهیت دولت جانشین رژیم شاه بود- را وظیفه اصلی خود قرار دادیم. به همین دلیل در آن مقطع همه بحث های ما بر این مسأله که چه وضع جدیدی در جامعه به وجود آمده و دولت جدید از چه ماهیتی برخوردار است، متمرکز بود. در این زمان، ما بیژن را در جریان ایجاد تشکل چریکهای فدائی خلق قرار دادیم و او با احساس مسئولیت انقلابی به همکاری با ما پرداخت. بیژن در بحث های ما شرکت کرد و با توجه به قابلیت های تئوریک خود نقش مهمی در به سرانجام رسیدن آن بحثها و دستیابی جمع به نظری روشن و واحد ایفاء نمود که در مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی در خرداد ۵۸ منعکس شد.

بیژن تقریباً در اواخر سال ۱۳۵۸ تصمیم گرفت به فرانسه رفته و در آنجا مقیم شود و این کار را انجام داد. من همچنان از طریق تلفون با او در تماس بودم. در اواخر سال ۱۳۵۹ یا اوائل سال ۱۳۶۰ که اختلافاتی در درون سازمان ما به وجود آمده و بالا گرفت و عملاً رفقائی در درون سازمان ما گرایش به جدائی و انشعاب نشان می دادند، من از طریق تلفون، بیژن را در جریان این امر قرار دادم و او در همان مقطع به ایران برگشت و تلاش زیادی نمود تا آن رفقاء را از اقدام به انشعاب باز دارد که البته به نتیجه نرسید و انشعاب غیر اصولی سال ۶۰ به تشکیلات نو پای چریکهای فدائی خلق ایران تحمیل شد. پس از جدائی منشعبین، بیژن کماکان با ما در ارتباط بود که این ارتباط تا سالهای ۶۷ و ۶۸ با فراز و نشیب هائی ادامه یافت و سپس کاملاً قطع شد.

در سی سال گذشته دیدار هائی با بیژن داشتم. آخرین باری که او را دیدم در مراسم بزرگداشت آقای طاهر احمدزاده پدر گرامی رفقای گرانقدر چریکهای فدائی خلق، مسعود و مجید در پاریس بود. در آن مراسم بیژن می گفت مسعود بهترین دوست من بوده و من خود به عنوان صاحب عزا در این مراسم شرکت کرده ام. پس از پایان مراسم اصرار نمود که شب به خانه اش بروم و این آخرین دیدار با رفیقی بود که ۴۷ سال پیش در شکنجه گاه اوین با وی آشنا شده بودم. یادش را گرامی می دارم و در غم از دست دادنش خود را با خانواده اش شریک می دانم.

شهریور [سنبله] ۱۳۹۷